

هارت و کاربرد فلسفه‌ی تحلیلی در تفسیر حقوقی

غلامحسین مزارعی*

تاریخ دریافت: ۹۲/۶/۹

تاریخ پذیرش: ۹۲/۹/۲۵

چکیده

تفسیر مهم‌ترین ابزار و مشغولیت حقوق‌دانان در قلمرو دانش حقوق تلقی می‌شود. ارتقای روش‌های تفسیر حقوقی نیازمند مددگیری از دانش‌های زبانی جدید است. این مقاله در صدد است که با تشریح روش هارت در به‌کارگیری فلسفه‌ی تحلیلی، توانایی و کاربرد این رهیافت فلسفی را در ابهام‌زدایی از واژه‌های مبهم و عام حقوقی نشان دهد. هارت با به‌کارگیری فلسفه‌ی تحلیلی، از مفهوم قاعده‌ی حقوقی "قانون" ابهام‌زدایی نموده است. فلسفه‌ی تحلیلی که هدفش مطالعه‌ی دقیق و موشکافانه‌ی مفاهیم است مهم‌ترین حوزه‌ی فلسفه‌ورزی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم در دنیای انگلیسی زبان به شمار می‌رود. هارت به‌عنوان یکی از این فلاسفه، از این روش در تحلیل مفهوم قانون بهره برده و توانایی این روش را برای تفسیر حقوقی و مباحث فلسفه‌ی حقوق آشکار نموده است. در این تحقیق چگونگی تعریف جامع و مانع واژه‌ها، کاهش ابهام حقوقی، پیرایش زبان حقوقی با رجوع به روش هارت تشریح شده است.

واژه‌های کلیدی: فلسفه‌ی تحلیلی، فلسفه‌ی زبان، هارت، مفهوم قانون، تحلیل مفاهیم، ابهام حقوقی.

مقدمه

درک معنای واژه‌ها در تفسیر و فهم حقوقی اهمیت کلیدی دارد. برخی لازمه فهم و دریافت معنای متون و پیش‌بینی راه حل یک مساله حقوقی را زمانی امکان‌پذیر می‌دانند که الفاظ و کلمات متناظر با مفاهیمی باشند که محتوایی دقیق و مشخص داشته باشند (حسن جیبی، ۶:۸۳) و هر اندازه تحلیل و تبیین یک مفهوم حقوقی کامل‌تر و دقیق‌تر باشد تعریفش به کمال نزدیک‌تر می‌شود و سبب می‌گردد که اصطلاحات حقوقی بیش‌تر با مفاهیم متناظرشان منطبق شوند. (حسن جیبی، ۶:۸۳) همین نویسنده متون جدید و رویه‌ی قضایی معاصر را از حیث دقت در کاربرد واژه‌ها مورد انتقاد قرار داده و معتقد است که این متون به دلیل عدم رعایت دقت در کاربرد واژه‌ها با ابهام و اشکال روبرو می‌شوند و ناگزیر کارشان به اصلاح و تکمیل مکرر قانون و مقرر و یا درخواست تفسیر می‌انجامد (حسن جیبی، ۸۳:۸). محقق دیگر نیز عبارت حقوق اجتماعی و حقوق شهروندی را نمونه‌ای از آشفتگی مفاهیم در نظام حقوقی ایران دانسته و سعی در تنقیح این مفهوم در ادبیات حقوقی ایران نموده است (ناصر سلطانی، ۸۴: ۱۱۷-۱۰۱). این محقق با کنکاشی دقیق، نمونه‌هایی از آشفتگی واژه‌ها در ادبیات حقوقی ایران را نمایان می‌کند و بیان می‌دارد که این نابسامانی و آشفتگی موجب خواهد شد تا شریان ارتباطی گفت‌گویی حقوق با حقوق جهان قطع شود (ناصر سلطانی، ۸۴: ۱۱۷-۱۰۱). به نظر می‌رسد آشفتگی در کاربرد واژه‌ها نه تنها شریان ارتباطی با حقوق جهان را قطع می‌کند بلکه به زبان حقوقی به‌عنوان ابزار گفت‌وگویی حقوق‌دانان جامعه نیز آسیب می‌رساند، زیرا هر فردی واژه‌های حقوقی را بر اساس معنایی که در گنجینه‌ی زبان خصوصی‌اش می‌فهمد مورد استفاده قرار می‌دهد.

مشکل دیگری که زبان حقوقی ما با آن مواجه است شفاف نبودن واژه‌های عام و انتزاعی حقوقی است. واژه‌هایی نظیر امنیت عمومی، نظم عمومی، اخلاق عمومی و ده‌ها واژه‌ی کلیدی دیگر که در قوانین و استدلال‌ات حقوقی مورد استفاده قرار می‌گیرد، واژه‌های عامی هستند که گرچه تعریف دقیق و بدون مناقشه‌ی آنها

ممکن نیست اما تلاش قابل توجهی برای کاهش ابهام این واژه‌ها در بین حقوق‌دانان به چشم نمی‌خورد. این مقاله در صدد است که با تشریح روش هارت در به‌کارگیری فلسفه تحلیلی، توانایی و کاربرد این دانش را در ابهام‌زدایی از واژه‌های مبهم و عام حقوقی نشان دهد. هارت با به‌کارگیری فلسفه‌ی تحلیلی، از مفهوم قاعده حقوقی "قانون" ابهام‌زدایی نموده است. کتاب "مفهوم قانون" که به همت دکتر محمد راسخ به فارسی ترجمه گردید یکی از مهم‌ترین کتب فلسفه‌ی حقوق در دنیای انگلیسی زبان در نیمه‌ی دوم قرن بیستم می‌باشد. ترجمه‌ی این کتاب گرچه مورد اقبال جامعه حقوقی کشور واقع گردید اما به دلیل عدم آشنایی اکثریت حقوق‌دانان جامعه ما با فلسفه‌ی تحلیلی، مبانی استدلال‌ات مطرح شده در این کتاب برای این دسته چندان آشنا نیست، لذا این مقاله می‌تواند درآمدی بر مطالعه کتاب "مفهوم قانون" نیز تلقی گردد.

بند اول: نزاع مدافعین و مخالفین کاربرد فلسفه‌ی تحلیلی در تفسیر حقوقی

هدف فلسفه‌ی تحلیلی مطالعه دقیق و موشکافانه مفاهیم است. بنابراین یکی از محورهای فلسفه‌ی تحلیلی کارکرد زبان می‌باشد. کشف ماهیت معنا در زبان و ماهیت صدق و کذب جمله‌ها اهمیت خاصی در فلسفه‌ی تحلیلی دارد. تحلیل مفهومی، تحلیل زبانی و تحلیل علمی از روش‌های فلسفه‌ی تحلیلی است و فیلسوفان تحلیلی بر شیوه‌ی موشکافانه و دقیق در تحلیل مفاهیم اهتمام می‌ورزند، بنابراین این فلسفه را می‌توان به‌عنوان تحلیل مفهومی و زبانی تلقی کرد. اما باید توجه داشت که فلاسفه‌ی تحلیلی صرفاً به تحلیل‌های زبانی اکتفا نمی‌کنند؛ فلاسفه تحلیلی از منطق، تعریف، آزمایش‌های ذهنی، مثال‌های نقض (از جمله مثال‌های فرضی) و استدلال قیاسی استفاده می‌نمایند و البته آنچه در روش آن‌ها جای نمی‌گیرد تکیه بر مطالعات و مشاهدات تجربی است. فلسفه‌ی تحلیلی چنان‌که از نامش پیداست، رویکردی است به موضوع‌ها و مسائلی که احتیاج به تحلیل دقیق دارند؛ یعنی، در فلسفه‌ی تحلیلی، مسائل و مفاهیم پیچیده به بخش‌های کوچک‌تر

تجزیه یا شکسته می‌شوند و به این ترتیب، امکان درک آسان‌تر آن‌ها فراهم می‌شود و یا حتی معلوم می‌شود که هیچ مسأله‌ای در کار نبوده است.

دیدگاه مدافعین

از نقطه نظر مقاله حاضر سوال محوری، این است که آیا فلسفه تحلیلی می‌تواند مورد استفاده حقوق‌دانان به‌طور اعم و متخصصین تفسیر قانون اساسی به‌طور اخص، قرار گیرد یا خیر؟ پاسخ به این سوال مستلزم بررسی نقطه نظرات مختلف در مورد به‌کارگیری روش‌های فلسفه‌ی تحلیلی در تحلیل و تفسیر عبارات و واژه‌های حقوقی است. مدعای اولیه این است که نه تنها استفاده از روش‌های فلسفه‌ی تحلیلی در تفسیر حقوقی و تفسیر قانون اساسی مفید است، بلکه استفاده از این روش ضروری است، زیرا می‌تواند موجب ارتقا و بهبود روش‌های تفسیری موجود گردد. یکی از معضلات زبان حقوقی ما ابهام واژه‌های کلیدی است و استفاده از آموزه‌های فلسفه تحلیلی می‌تواند در شفاف‌سازی واژه‌ها و عبارات به ما کمک نماید. هارت که وی را احیاگر تفکر فلسفی حقوقی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم می‌داند و یکی از نظریه‌پردازان مدرن اثبات‌گرایی حقوقی تلقی می‌شود به فلسفه‌ی تحلیلی توجه داشته و کتاب مشهور خود، مفهوم قانون (۱۹۶۱) را براساس تحلیل‌های مفهومی متأثر از این سنت فلسفی نگاشته است. هارت وظیفه‌ی اصلی فلسفه‌ی حقوق را فراهم نمودن تحلیلی برای مفهوم قانون و مفاهیم مرتبط می‌داند که برای فهم ما از قانون و نظام‌های حقوقی ضرورت دارد. او باور داشت که یک تحلیل مفهومی دقیق از این دست، بنیادهای فکری برای ارزیابی عقلانی و انتقادی قانون، فارغ از اسطوره‌های اخلاقی یا رمانتیکسم، را فراهم می‌کند (آندره مرمور، ۱۳۹۰: ۱۲). روش هارت در کتاب مفهوم قانون تحلیل مفاهیم حقوقی، نحوه‌ی به‌کار بردن این مفاهیم، روش اندیشیدن درباره‌ی قانون و نظام حقوقی است. برای مثال "قانون" به چه معناست یا "تعهد" چیست. هارت مدعی است در صورتی می‌توانیم قانون را به خوبی بفهمیم که بستر شکل‌گیری یا بسط آن را

بشناسیم. برای نمونه وی معتقد است که زبان بافتی باز دارد. مفهوم بافت آزاد، از مفهومی به همان نام در فلسفه‌ی زبان فریدریش وایزمن برگرفته شده و مفهوم مورد نظر وایزمن کوششی بوده برای شرح و بسط برخی ایده‌های ویتگنشتاین (برایان. اچ بیکس، ۱۳۸۸: ۲۸۶). با این‌که اثبات‌گرایی حقوقی با هارت و جوزف رز در کتاب "مفهوم نظام حقوقی" به این رویکرد توجه نشان داده است، اما منتقدین اثبات‌گرایی، به رویکرد تحلیلی و معناشناختی به حقوق باور نداشته و این رویکرد را برای تحلیل حقوقی نامناسب می‌دانند.

نقد رابطه فلسفه تحلیلی و فلسفه حقوق

دورکین از مهم‌ترین منتقدان رویکرد تحلیلی در نظریه‌پردازی حقوقی است و آن‌را فریب معناشناختی می‌نامد. وی معتقد است که در حقوق می‌بایست رویکرد تفسیری جایگزین فلسفه‌ی حقوق تحلیلی شود. استدلالی که دورکین در رد این رویکرد مطرح می‌کند چنین است: وی ادعا می‌کند که ((نظریه‌های اخیر حقوقی، بالاخص اثبات‌گرایی حقوقی اساساً نظریه‌های معناشناختی بودند و قصد داشتند معنای قانون را مشخص کنند. مفروض آن‌ها این است که همه ما در استفاده از هر کلمه، از قواعد مشترکی پیروی می‌کنیم؛ قواعدی که تعیین‌کننده معیاری برای معنای هر کلمه معین هستند. از این‌رو اثبات‌گرایی حقوقی، نظریه‌ای مبتنی بر این باور است که ((قواعد ما برای کاربرد "قانون" آن را به وقایع ساده تاریخی گره می‌زند)) به‌رحال این رویکرد معناشناختی، منتهی به یک معمای دشوار می‌شود. اگر همه‌ی حقوق‌دانان و قضات از یک نوع قواعد معناشناختی که تعیین‌کننده‌ی معنای قانون است استفاده کنند، هر استدلال نظری دیگر در ارتباط با چیستی قانون بی‌معنا خواهد شد)) (مرمور، ۱۳۹۰: ۱۶). در واقع، دورکین معتقد است که همه‌ی مسایل فلسفه‌ی حقوقی با رویکرد معناشناختی که هارت در پیش گرفته بود، حل نخواهد شد، چرا که همه‌ی مسایل فلسفه‌ی حقوق در شرایط اعتبار قاعده‌ی حقوقی خلاصه نمی‌شود و حتی ممکن است حقوق‌دانان نسبت به شرایط اعتبار

حقوقی اختلاف نظر نداشته باشند، ولی در خصوص این که چه قاعده‌ای در یک پرونده خاص باید اعمال شود اختلاف نظر داشته باشند. بر این اساس رویکرد تحلیلی و معاشناختی نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه جنبه‌های فلسفه‌ی حقوق باشد (Ronald Dworkin, 1986:46). به نظر می‌رسد که دکتر راسخ نیز با این قسمت از این استدلال هم‌رأی باشد که فلسفه‌ی حقوق را نمی‌توان محدود به فلسفه‌ی تحلیلی نمود و از مقدمه‌ی کتاب حق و مصلحت چنین نظری برداشت می‌شود: ((علاوه بر چیستی حقوق و ارتباط آن با حوزه‌های هم‌جوار که موضوع شاخه‌ی تحلیلی فلسفه حقوق است، موضوعات دیگری وجود داشته و دارند که به‌طور خاص ذهن نظریه‌پردازان حقوقی را به خود مشغول داشته‌اند و محتوای شاخه ارزشی یا هنجاری فلسفه‌ی حقوق را تشکیل می‌دهند)) (محمد راسخ، ۱۳۸۱: ۱۳). وی بحث نافرمانی مدنی در برابر قوانین معتبر را از این دست می‌داند. بنابراین، اگر منظور از فلسفه‌ی تحلیلی حقوق، تکیه بر تحلیل‌های مفهومی و زبانی باشد، می‌توان وی را هم‌رأی با دورکین قلمداد کرد که فلسفه‌ی حقوق را محدود به تحلیل‌های مفهومی نمی‌داند. با این حال، وی مکاتب عمده‌ی حقوق یعنی حقوق طبیعی، اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی را ذیل فلسفه‌ی تحلیلی قرار می‌دهد و نگرش وی از فلسفه‌ی تحلیلی حقوق با نگرش دورکین که آن‌را فلسفه معاشناختی قانون و خاص رویکرد هارت و پوزیتیویسم می‌داند، متفاوت است (محمد راسخ، ۱۳۸۱: ۱۲). اگر این تفکیک را بپذیریم نمی‌توان نظر دورکین در رد رویکرد تحلیلی و معاشناختی در فلسفه‌ی حقوق را به ایشان تسری داد، چرا که متعرض این نکته نشده‌اند.

می‌توان گفت که استدلال‌ات دورکین در رد فلسفه‌ی حقوق تحلیلی را باید به معنای رد ابتدای فلسفه‌ی حقوق بر پایه این فلسفه تلقی نمود. استدلال‌ات وی نمی‌تواند استفاده از این شاخه از فلسفه را در تفسیر و فلسفه‌ی حقوقی بی‌اعتبار گرداند. دورکین خود از تئوری‌های زبانی هرمنوتیکی، تحلیلی و نقد ادبی در شکل‌گیری نظریه‌اش و بسط و تحلیل آن مدام استفاده نموده است. بنابراین نقد دورکین عدم ارتباط کلی این فلسفه با تفسیر حقوقی را اثبات نمی‌کند، بلکه نشان

می‌دهد وی تحلیل زبانی را برای تفسیر حقوقی نابسند می‌داند. در واقع دلیل فلاسفه‌ای که به استفاده از استراتژی عروج معناشناسانه (علی پایا، ۱۳۷۷: ۳۹)^۱ تمایل ندارند این است که ((بحث‌های زبانی درباره مسائلی نظیر تفاوت و رابطه میان ((حق و قدرت))؛ ((امتیاز و مصونیت))؛ ((آزادی و اقتدار))؛ و ... صرفاً ناظر به چارچوب‌های زبانی یا مفهومی است و به اصول کلی فرا-چارچوب که تصمیمات اخلاقی حقوقی، سیاسی و ... می‌باید بر آنها استوار شود، نمی‌پردازد. این‌که چه نوع حق، وظیفه، آزادی، امتیاز و ... شایسته‌ی احترام است؛ این‌که آیا قاضی حق قانون‌گذاری دارد؟ آیا قوانین حقوقی می‌باید با استانداردهای ما قبل حقوقی مربوط به حق طبیعی سازگار باشد؟ و ... پرسش‌هایی است که می‌باید از فراچارچوب بدان‌ها نظر شود)) (علی پایا، ۱۳۷۷: ۳۹).

برایان بیکس نیز از مخالفین بهره‌گیری حقوق‌دانان از نظریات ویتگنشتاین به‌عنوان برجسته‌ترین فیلسوف تحلیلی است. وی معتقد است که نظریات ویتگنشتاین ارتباط مستقیمی با تفسیر حقوقی ندارد و مسائل نظریه وی مانند مسئله‌ی پیروی از قاعده، هیچ دریافت یا شناخت خاص یا جدیدی در مباحث تفسیر حقوقی ارائه نکرده است. (برایان. اچ بیکس، ۱۳۸۸: ۲۲۷ و ۳۸۶۹) ایراد وی از آن‌جا نشأت می‌گیرد که از نظر او تئوری ویتگنشتاین می‌تواند دستاویزی برای نظریه‌های تفسیر حقوقی باشد که به عدم تعین معنا معتقدند. وی می‌گوید: ((بحث ویتگنشتاین در مورد پیروی از قاعده بیش‌تر از جانب کسانی مطرح شده که استدلال می‌کنند حقوق به‌طور بنیادی غیر متعین است. آن‌ها قرائت کریپکی از ویتگنشتاین را برای حمایت از این موضع خود مورد استفاده قرار می‌دهند که قواعد کاربرد را قطعی نمی‌سازند)).

تئوری‌های عدم تعین حقوقی، از قرائت ویتگنشتاین (کریپکی) بدین منظور استفاده می‌نمایند که قضاوت‌های درست یا نادرست بر مبنای اجماع جامعه مبتنی هستند. ما از واژه‌ها به درستی استفاده می‌نماییم، اگر و تنها اگر استفاده‌ی ما مطابق با اکثریت جامعه زبانی باشد. این اجماع دارای عناصر سیاسی و ایدئولوژیک است و می‌توان ادعا کرد که قدرتمندان جامعه این ایدئولوژی را بر مابقی تحمیل

می‌کنند)) (Brian Bix, 1993:3708) گرچه ایرادی که بی‌کس وارد می‌کند مبتنی بر قرائت کریپکی از ویتگنشتاین است و بی‌کس معتقد است که ((نظریه‌ی ویتگنشتاین همه این قرائت را منعکس نمی‌کند و از طرفی آموزه‌های ویتگنشتاین مختلف است، به گونه‌ای که می‌توان با توجه به شرح دیگران بر آرایش قرائت کریپکی را رد کرد)) (Brian Bix, 1993:37-8)

با توجه به ایرادات فوق این سوال مطرح می‌شود که آیا پرداختن به فلسفه تحلیلی و فلسفه‌ی زبان می‌تواند در تفسیر حقوقی و قانون اساسی راه گشا باشد؟ برای پاسخ دادن دقیق‌تر به این پرسش باید سؤال را دقیق‌تر کرد. می‌توان پرسید که آیا پرداختن به فلسفه‌ی تحلیلی می‌تواند حقوق‌دانان را در کاربرد دقیق‌تر و بهتر زبان از یک سو و تفسیر و روشن کردن متون و واژه‌های حقوقی از سوی دیگر، یاری رساند؟ علی‌رغم انتقاد دورکین و برخی دیگر از منتقدان به فلسفه‌ی حقوق تحلیلی، این حوزه از فلسفه‌ی حقوق از نظر طرف‌دارانش رویکردی معتبر و قابل دفاع در تحلیل مفاهیم و شفاف‌سازی واژه‌ها و عبارات حقوقی می‌باشد و انتقادات وارده نتوانسته ارزش این رویکرد را در تحلیل مفاهیم و دقیق واژه‌های حقوقی کم رنگ کند. بنابراین باید هم‌صدا با فلاسفه تحلیلی گفت که: حقوق هم‌چون فلسفه، سرشار از جدال‌های لفظی است و تا این جدال‌های لفظی که مبتنی بر اختلاف نظر یا درک نادرست از واژه‌ها و عبارات است، حل نشود نزاع‌ها هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند. بسیاری از جدال‌های حقوقی با تحلیل دقیق واژه‌ها ممکن است حل و یا حتی به تعبیر ویتگنشتاین منحل شوند. در واقع تئوری مفروض این تحقیق این است که پرداختن به فلسفه‌ی تحلیلی می‌تواند قابلیت حقوق‌دانان را در شفاف نمودن مفاهیم حقوقی به نحو چشم‌گیری بهبود بخشد و آن‌ها را از جدال‌های بی‌پایان در مورد معنای واژه‌های کلیدی حقوقی برهاند.^۲ برای روشن شدن و ایضاح کاربرد این فلسفه در تحلیل و تفسیر حقوقی، ضروری است که با تمسک به روش تحلیلی هارت کاربرد فلسفه‌ی تحلیلی را در فلسفه و تفسیر حقوقی بهتر درک نمائیم.^۳

بند دوم: تحلیل مفاهیم در فلسفه تحلیلی

۱- ضرورت تحلیل مفاهیم

یک تعبیر ساده از فلسفه‌ی تحلیلی این است که فلسفه‌ی تحلیلی مفاهیم کلی را تحلیل می‌کند. از همین‌جا روشن می‌شود که چرا گاهی این فلسفه را فلسفه‌ی مفهومی می‌خوانند. هر یک از دانش‌ها قلمرو خود را بر مبنای مفاهیم خاصی، که بر طبق موازین معینی بر مصادیقی اطلاق می‌شوند بنا می‌کند. به‌علاوه، در هر یک از این حوزه‌های دانش مکرراً از برخی از شیوه‌های استدلال (یعنی روش‌های خاص اثبات و توجیه) استفاده می‌کند. این مفاهیم و شیوه‌های استدلال همان چیزی است که تحقق کاربرد آن واژه‌ها را ممکن می‌سازد. فلسفه‌ی تحلیلی چنین مفاهیم و روش‌های استدلالی را تحلیل می‌کند.

مفاهیم، مهم‌ترین ابزار مورد استفاده‌ی حقوق‌دانان به شمار می‌روند و مفاهیم حقوقی هستند که دانش حقوق حول آن‌ها شکل گرفته است؛ مثلاً واژه‌های "حق"، "قانون" و "عدالت" محور اصلی دانش حقوق را شکل داده‌اند. به‌منظور ملموس کردن موضوع، واژه‌ی قانون را در نظر بگیرید. قانون عنصر بنیادی مفاهیم و استدلال حقوقی است. بدیهی است که یکی از مهم‌ترین و اولین سئوالات در فلسفه‌ی حقوق می‌باید این باشد که "قانون" چیست؟ تحت چه شرایطی (براساس چه معیاری) حکمی را در شمار قانون طبقه‌بندی می‌کنیم؟ این همان نقطه‌ای است که هارت فلسفه‌ی حقوق خود را از آن آغاز می‌کند. هارت می‌گوید با این‌که در مورد برخی از مصادیق قانون تردید وجود ندارد اما در مورد برخی از موارد نظیر نظام‌های حقوقی ابتدائی و نظام حقوقی بین‌المللی تردید وجود دارد (هارت، ۱۳۹۰: ۳۴) وی ریشه این تردید را در این می‌داند که برخی از ویژگی‌های قانون به درستی واکاوی نشده‌اند و ماهیت قانون به روشنی تبیین نشده است. در پرسش از چیستی قانون گزینه‌های مختلفی نیازمند بررسی است. آیا قانون فقط همان دستور متکی به تهدید است؟ چه تفاوتی میان قانون و دستور متکی به تهدید وجود دارد و چه ارتباطی با هم دارند؟ آیا قانون (قانون راستین) چیزی است که باید از اصول

اخلاقی درباره عدالت نشات گرفته یا دست کم با آن‌ها هماهنگ باشد؟ (هارت، ۱۳۹۰: ۴۰-۳۹) چه استدلالی در اثبات هر یک از این گزینه‌ها می‌توان ارایه کرد؟ هارت به‌عنوان یک فیلسوف تحلیلی با طرح پرسش‌هایی درباره چیستی قانون می‌کوشد تا معیارهایی را که برای کاربرد این واژه به کار می‌بریم، به‌نحوی از انحاء، شناسایی کند. کشف این‌که قانون چیست یا کوشش برای کشف چیستی آن نیز از اهمیت بسیار برخوردار است. چه، اگر از این سؤال غفلت ورزیم، در نخواهیم یافت که آیا عمل‌مان قانونی بوده است یا خیر؟ همین سؤال را می‌توان در مورد سایر مفاهیم کلیدی حقوق نیز مطرح کرد؛ سئوالاتی نظیر "آزادی" به چه معناست؟ "حق" چیست؟ معنای "دموکراسی" چیست؟ "عدالت" به چه معناست؟

وی روشن کردن مفهوم قانون را مستلزم نقد دو نظریه‌ی دستور متکی به تهدید و ارتباط حقوق و اخلاق از یک سو، و روشن کردن مفهوم قاعده از سوی دیگر می‌داند (هارت، ۱۳۹۰: ۴۸). وی سپس با تکیه بر استدلالی تحلیلی ضرورت تعریف واژه‌ی "تعریف" را خاطر نشان می‌کند، می‌گوید: ((تعریف، همان‌طور که خود واژه نشان می‌دهد، اصولاً تعیین حد و مرز یا تمییز میان انواع مختلف امری است که زبان با واژه‌ای جدا بر آن دلالت می‌کند. لزوم تعیین چنین حد و مرزی را غالباً کسانی که بر کاربرد روزمره‌ی واژه مورد نظر تسلط کامل دارند احساس می‌کنند)) (هارت، ۱۳۹۰: ۹-۴۸)

۲- دشواری تعریف مفاهیم

هارت بر اساس دیدگاه تحلیلی خود اشاره می‌کند که تعریف‌های مانوس درباره قانون تاکنون در رفع تردیدها توفیق نداشته‌اند. از نظر هارت، تعریف، تعیین حد و مرز یا تمییز میان انواع مختلف امری است که زبان با واژه‌های جدا بر آن دلالت می‌کند. (هارت، ۱۳۹۰: ۴۸) وی سپس با استناد به مخمصه آگوستین در مورد توصیف "زمان" و مقایسه‌ی آن با مشکل حقوق‌دانان در تعریف "قانون" به دشواری تعریف واژه‌های عام اشاره می‌کند.^۵ وی می‌گوید که تعریف به مثابه‌ی

یک نقشه است که روابط یک واژه نظیر قانون را با دیگر امور نشان دهد. برای تهیهی این نقشه کافی نیست که تعریفی "لفظی" از واژه ارایه دهیم. (هارت، ۱۳۹۰: ۴۹) وی نقص تعریف لفظی را در این می‌بیند که تعریف لفظی نشان‌دهندهی همه‌ی کاربردهای یک واژه نیست، لذا باید برای تعریف بر کاربرد واژه متمرکز شد. وی با این اظهار نظر نشان می‌دهد که با مکتب فلسفه‌ی تحلیلی کاربرد متعارف زبان هم‌داستان است. تعریف لفظی که از آن به تعریف با واژه یا واژه‌های معادل نیز یاد می‌شود بدین صورت است که برای تعریف یک واژه، از واژه‌های دیگری که معادل آن باشند استفاده نماییم. از این نظر، معنی این واژه‌ها باید با واژه‌ای که تعریف می‌کنید معادل باشد، به طوری که اگر عبارت معرف را جانشین لغت معرف کنیم معنای جمله‌ای که در آن به کار رفته است تغییر ننماید. (هاسپرس، ۱۳۸۶: ۶۳) به عنوان مثال معنی لغت ((کیلومتر)) با عبارت ((هزار متر)) معادل است و می‌توان در جمله‌ای آن را با ((هزار متر)) جایجا کرد بدون این که معنای جمله تغییر نماید. در این گونه تعریف گاهی یک واژه کافی است تا کلمه‌ای را تعریف نماید مثل ((پدر)) و ((والد)) اما از آن جا که در هر زبان تعداد واژه‌های که کاملاً مترادف باشند خیلی کم است، این روش کفایت نمی‌کند. در این گونه موارد می‌بایست عباراتی طویل برای تعریف دقیق یک واژه استفاده شود. اما در اغلب موارد هیچ گروهی از لغات هم پیدا نمی‌شود که با لغتی که می‌خواهیم تعریف کنیم هم ارز باشد. (هاسپرس، ۱۳۸۶: ۶۵) این مشکل در مورد کلمات انتزاعی بیش تر رخ می‌نماید؛ مانند دموکراسی، کرامت انسانی، منزلت انسانی دلیل اصلی دشواری یافتن موارد دقیق و کامل هم‌معنایی، این است که عملاً تمام واژه‌ها بیش از یک معنا دارند. هر چه یک واژه خاص معانی بیش تری داشته باشد به همان اندازه مشکل تر خواهد شد که واژه‌ی دیگری بیابیم که همان رشته معانی را در همان رشته بافت‌ها داشته باشد. (ویلیام آلتون، ۱۳۸۱: ۷۵) مثلاً مریض و بیمار گرچه هر دو یک معنا دارند اما در بافت‌های مختلفی به کار می‌روند؛ بیمار در گفتار مودبانه و رسمی تر کاربرد بیش تری نسبت به مریض دارد. چنانچه راسل

نشان داده است جفت‌های واژگانی عاطفی زیادی می‌توان یافت که به نظر هم معنا می‌رسند در حالی که یکی دارای منظری خاص یا ارزشی ویژه است.

هارت نوع دیگر از تعریف که تعریف "ضروری"^۶ نامیده می‌شود و مبتنی بر جنس و فصل می‌باشد را نیز راه‌کار حل مشکل تعریف قانون نمی‌داند زیرا ((تعریف مبتنی بر جنس و فصل همیشه در دسترس نیست [زیرا بسیاری از واژه‌ها شروط لازم و کافی ندارند] و حتی اگر در دسترس باشد همیشه بصیرت زا نیست)) (هارت، همان: ۵۰). وی مهم‌ترین شرط موفقیت این نوع تعریف را این می‌داند که باید خانواده‌ای کلی از چیزی (یا همان جنس) وجود داشته باشد و ما ویژگی آن (خانواده‌ی کلی) را به روشنی بدانیم؛ ولی هنگامی که یک تصویر مبهم و مغشوش از یک خانواده کلی وجود داشته باشد، قرار دادن یک واژه در آن خانواده‌ی مبهم، کمکی به ما نخواهد کرد. وی معتقد است: ((خانواده‌ای کلی که بتوان قانون را در آن جای داد وجود ندارد و آشکارترین گزینه، قرار دادن واژه قانون در خانواده‌ی کلی قواعد رفتار است که این مفهوم نیز به اندازه‌ی مفهوم قانون غامض است))؛ (هارت، ۱۳۹۰: ۵۱-۵۰)^۷ لذا اراییه‌ی تعریفی ضروری از قانون امکان‌پذیر نیست. وی در ادامه تصریح می‌کند که تعریف مبتنی بر کاربرد متعارف واژه‌ها راه گشاه‌تر است، اما باز هم تعریف کاربردی مانع از شمول آن واژه بر مواردی نمی‌شود که صرفاً برخی از ویژگی‌های معمولاً ملازم یک واژه را دارند. (هارت، ۱۳۹۰: ۵۱) به عبارت منطقی، تعریف مبتنی بر کاربرد، یک تعریف مانع نیست و موارد بینابینی وجود دارد که شمول یا عدم شمول یک واژه بر آن‌ها مورد مناقشه است. لذا می‌توان به نحو معقول له و علیه بسط و شمول کاربرد واژه‌ها احتجاج کرد (هارت، ۱۳۹۰، پیشین)؛ به‌عنوان مثال آیا حقوق بین‌الملل، حقوق تلقی می‌شود یا خیر؟ مناقشه‌ای است که ممکن است با رویکرد کاربرد متعارف واژه‌ها حل نشود. وی در ادامه می‌گوید که ((هدف کتاب مفهوم قانون اراییه تعریفی کاربردی از قانون نیست بلکه هدف اصلی وی توسعه و بسط نظریه‌ی حقوقی است و اراییه درکی بهتر از شباهت‌ها و تفاوت‌های قانون، زور و اخلاق، به مثابه

پدیدارهای اجتماعی، است و هدف ثانوی کتاب مفهوم قانون حل تردیدها در مورد اصطلاحات قانون و نظام حقوقی است)). (هارت، ۱۳۹۰: ۵۳) با این حال در لابلائی کتاب استدلالات مبتنی بر فلسفه‌ی تحلیلی و کاربرد متعارف مشهود است.

بند سوم- کاربرد و معنای واژه‌ها

کاربرد واژه‌ها و معنای آن‌ها از دیرباز ذهن فلاسفه را به خود مشغول نموده است. مساله تعریف واژه‌ها یکی از این پرسش‌هاست. افلاطون پرسش‌هایی را مطرح می‌کند نظیر این‌که ((شجاعت چیست))، ((زهت چیست))، ((عدالت چیست؟))، ((فضیلت چیست؟)). در گفت‌وگوی لاکس، سقراط به لاکس می‌گوید: ((بکوش تا در قالب واژه‌ها بیان کنی که شجاعت چیست؟)) لاکس پاسخ می‌دهد: مردی شجاع است که ((آماده‌ی جنگ باشد، در برابر دشمن بایستد و از وی نگریزد)) ولی سقراط خاطر نشان می‌کند که این فقط یکی از مثال‌های شجاعت است. حال آن‌که به زعم وی، تعریف باید تمام مثال‌ها را در برگیرد (اسوالد هنفلینگ، ۱۳۸۳: ۲۹-۳۰). این دغدغه تا به امروز در میان فلاسفه وجود دارد، چنان‌که فلسفه‌ی تحلیلی نیز بر این دغدغه صحه گذاشته و به دنبال ایجاد روشی برای درک کاربرد اصطلاحات عام بوده است. به جای این‌که بگوییم واژه‌ها دلالت مصداقی دارند، بهتر است بگوییم هر واژه مانند ابزاری مورد استفاده قرار می‌گیرد و وسیله‌ای برای تفهیم و تفهم است. (هاسپرس، ۱۳۸۶: ۶۱) در این نظریه ما زمانی معنای یک واژه یا عبارت را می‌فهمیم که قاعده استعمال آن‌را بدانیم. در واقع، در این رویکرد معنای واژه‌ها کشف می‌شود نه ابداع، ولی این کشف از درون کاربرد اجتماعی آن‌ها صورت می‌گیرد نه قصد گوینده آن‌ها. نظریه‌ی کاربردی معنا مبتنی بر استعمال واژه‌ها در یک زبان است. بر این اساس، معنای واژه‌ها را باید با درک نحوه کاربرد و استعمال آن‌ها در زمینه‌های زبانی و اجتماعی فهمید. ویتگنشتاین از ما می‌خواهد که به واژه‌ها هم‌چون ابزارهایی بیندیشیم که به وسیله‌ی استعمالشان توصیف می‌شوند. ((چکش، گازانبر، سوهان، پیچ‌گوشتی، خط‌کش، ظرف چسب، چسب،

میخ و پیچ، نقش واژه‌ها به اندازه‌ی نقش‌های این چیزها متنوع است.) (لودویک ویتگنشتاین، ۱۳۸۱: ۳۶) همان‌گونه که یک ابزار به‌وسیله‌ی استعمالش توصیف می‌شود، واژه‌ها نیز به‌وسیله‌ی استعمالشان توصیف می‌شوند. جمله‌ها نیز هم‌چون واژه‌ها، ابزارند. هنگامی که درباره معنای یک جمله سردرگم می‌شویم، ویتگنشتاین چنین توصیه‌ای را ارایه می‌نماید: ((جمله را به مثابه‌ی یک وسیله و معنایش را به مثابه استعمالش بنگرید.)) (ک. ت. فن، ۱۳۸۶: ۵۷)

هارت با تکیه بر این رویکرد، برای تعیین معنای کاربردی قانون ابتدا تفکیک میان کاربرد واژه‌های "دستور متکی به تهدید" و "فرمان" را به ما نشان می‌دهد. وی می‌گوید که "دستور متکی به تهدید" و "دستور اجباری" را برای دلالت بر دستورهایی به‌کار می‌بریم که، مانند دستور سارق مسلح، صرفاً با تهدید حمایت می‌شوند و واژه‌های "اطاعت" و "اطاعت کردن" را برای اشاره به اجابت کردن آن دستورات))؛ (هارت، ۱۳۹۰: ۵۷) ما در مورد دستورات سارق مسلح از واژه‌ی "فرمان" استفاده نمی‌کنیم چرا که فرمان دادن مستلزم اعمال اقتدار بر انسان‌هاست نه به معنای قدرت آسیب‌رسانی به ایشان، و هرچند ممکن است فرمان، آمیخته با تهدید به آسیب‌رسانی باشد، ولی فرمانروایی اصولاً متکی به اقتدار است، نه به ترس (هارت، ۱۳۹۰: ۵۸).^۱ لذا در توصیف حقوق، واژه‌ی "فرمان" ارتباط وثیق‌تری دارد تا واژه‌ی "دستور". با این حال وی در ادامه، استفاده آستین از مفهوم فرمان برای توصیف قانون را نابسند می‌داند زیرا نمی‌تواند همه‌ی کاربردهای واژه‌ی قانون را نشان دهد و سعی می‌کند به ذکر کاستی‌های آن پردازد و آن را تکمیل کند (هارت، ۱۳۹۰: ۹-۵۸). وی تفکیک مشابهی در مورد کاربرد متعارف واژه‌های "مجبور بودن" و "وظیفه داشتن" را خاطر نشان می‌کند. وی می‌گوید در مثال سارق مسلح نمی‌توان گفت که فرد (ب) وظیفه داشته که از او (سارق) اطاعت کند بلکه می‌گوییم که مجبور بوده که پولش را تسلیم کند (هارت، ۱۳۹۰: ۱۵۱-۱۴۳).

وی، تاحدودی با تکیه بر کاربرد واژه قانون و هم‌چنین با تکیه بر کارکرد اجتماعی قوانین، معتقد است که تبیین آستین از قانون به مثابه فرامین عام متکی به

تهدید، دربرگیرنده‌ی حقوق کیفری و تا حدودی حقوق مسئولیت مدنی می‌باشد، زیرا این قواعد دارای ضمانت اجرای کیفری و جبران خسارت هستند (هارت، ۱۳۹۰: ۶۹)، اما نمی‌تواند قواعد حقوقی "اختیارآور" را شامل شود. قواعدی که هارت آن‌ها را قواعد "تسهیل کننده" یا "اختیارآور" و "قدرت‌زا" می‌نامد (هارت، ۱۳۹۰: ۷۰-۱) و آن‌ها را شامل قواعد متعددی نظیر قوانین وصیت، صلاحیت دادگاه‌ها، آیین دادرسی و قوانین مرتبط با صلاحیت قوای سه‌گانه می‌داند که ضمانت اجرای آن‌ها ابطال اعمال مغایر آن‌ها است و بخش مهم و ضروری یک نظام حقوقی مدرن را شکل می‌دهند (هارت، ۱۳۹۰: ۷-۷۲).^۹

هارت معتقد است که واژگان فنی معیار در اندیشه‌ی حقوقی و سیاسی، که در سایه‌ی نظریه‌ای گمراه کننده شکل گرفته‌اند، مستعد ساده‌سازی بیش از حد و ارایه مبهم واقعیات‌اند (هارت، ۱۳۹۰: ۱۸۳). وی به ما نشان می‌دهد که اگر نظریات حقوقی بر مفاهیم خطا بنا شوند، ضعیف و ناتوانند؛ چنان‌که نظریه آستین در مورد قانون چنین است. وی ریشه ایرادات نظریه آستین را در این می‌داند که بر مفاهیم "دستور"، "اطاعت" و "تهدید" بنا شده است و مفهوم "قاعده" را در نظر نگرفته است، مفهومی که بدون آن نمی‌توان امید داشت بتوان حتی ابتدایی‌ترین شکل‌های قانون را توضیح داد. (هارت، ۱۳۹۰: ۱۴۱)^{۱۰} وی در بخش پنجم کتابش به تبیین مفهوم قاعده و تفکیک اقسام قواعد می‌پردازد. قواعد اولی یا اصلی، که تعیین کننده‌ی تکالیف مثبت و منفی انسان‌هاست و قواعد ثانوی یا فرعی، که تعیین کننده‌ی شکل‌گیری، نسخ و اصلاح قواعد نخستین‌اند. قواعد نوع اول تکلیف‌آور هستند و قواعد نوع دوم قدرت‌زا (صلاحیت بخش). وی کلید دانش نظری حقوق را در ترکیب این دو نوع قاعده می‌داند (هارت، ۱۳۹۰: ۲-۱۴۱).^{۱۱} البته وی تصدیق می‌کند که این ترکیب تعیین کننده‌ی مصداق اصلی و یا موارد مرتبط با مصادیق اصلی را روشن می‌کند و ممکن است در مورد مواردی که به ظاهر متفاوتند [نظیر حقوق بین‌الملل] نیاز به استدلال بیش‌تری باشد. (هارت، ۱۳۹۰: ۱۴۲)^{۱۲}

وی در دفاع از حقوق بین‌الملل در مقابل منکران آن، بر این نکته انگشت می‌گذارد که: ((واقعیت آن است که دیدگاه ساده و البته عبث در مورد این‌که چه

چیزی اعمال یک واژه بر امور بسیار گوناگون را توجیه می‌کند، از جمله دلایلی بوده است که تا حدی نظریه‌پردازان را به تردید درباره‌ی توسعه‌ی واژه‌ی "قانون" به حقوق بین‌الملل واداشته است. گوناگونی انواع اصولی که معمولاً بر توسعه اصطلاحات طبقه‌بندی کننده حاکم‌اند، اغلب در فلسفه‌ی حقوق نادیده گرفته می‌شوند.)) (هارت، ۱۳۹۰: ۳۲۳) وی ریشه تردید درباره قانون بودن حقوق بین‌الملل را در معیار آنچه قانون دانسته می‌شود (همان دستور متکی به تهدید) و باور غلط در مورد عدم امکان به عهده گرفتن تعهد توسط دولت‌ها می‌داند. (هارت، ۱۳۹۰: ۵-۳۲۴) وی عدم تلقی حقوق بین‌الملل به علت عدم وجود ضمانت اجرا را ناشی از تلقی قانون به مثابه‌ی دستور متکی به تهدید می‌داند (هارت، ۱۳۹۰: ۳۲۷)، که قبلاً به نقد آن پرداخته است. ایراد دوم که آن را بنیادی‌تر می‌داند (هارت، ۱۳۹۰: ۳۳۱)، این است که حقوق بین‌الملل فاقد یک نهاد مافوق حاکمیت‌ها برای اجرای قواعد می‌باشد. در واقع این ایراد بر یک ناسازگاری بنیادی بنا شده است که گفته یا حس می‌شود در نظریه دولتی که هم حاکم است و هم تابع قانون وجود دارد؛ وی بررسی این انتقاد را مستلزم مذاقه در مفهوم حاکمیت می‌داند، نه بر قانون‌گذار یا بر عنصر شخصی دیگر درون دولت (هارت، ۱۳۹۰: ۳۳۱). وی نشان می‌دهد که تلقی فلسفه‌ی حقوق از واژه "حاکم" گمراه کننده است، زیرا این مفهوم را با مفهوم شخصی که ورای قانون ایستاده و کلام او برای زیردستان یا اتباعش قانون است پیوند داده است؛ و این گمراه‌کنندگی در حقوق بین‌الملل بیش‌تر موجب سرگشتگی شده است (هارت، ۱۳۹۰: ۳۳۱). وی این تلقی را در فصل چهارم کتابش به تفصیل نقد کرده است. هارت نشان می‌دهد که سرگشتگی و ابهام واژه‌هایی نظیر "حاکمیت"، "حاکم" و "دولت" تا چه حد می‌تواند موجب ایجاد خطاها و اشتباهات تحلیل در نظریه‌های حقوق داخلی و بین‌الملل (هارت، ۱۳۹۰: ۳۳۵) شود و برای رهایی از این سردرگمی‌ها نیاز به تعریف دقیق‌تر واژه‌ها داریم، در غیر این‌صورت نزاع‌هایی که تکلیف‌شان را در عرصه‌ی تعریف روشن نکرده‌ایم در استدلالات ادامه خواهند داشت.

بند چهارم- طیف معنی یا معنی اجمالی^{۱۳} (ابهام)

یکی از بهترین موضوعات تئوری زبان که ارتباط نزدیکی با تفسیر حقوقی دارد بحث ابهام و اجمال می‌باشد. بحث اجمال که در قلب مباحث تفسیری حقوق جای دارد برای اشاره به عدم تعین به کار می‌رود. ابهام (Ambiguity) زمانی است که یک اصطلاح دارای معانی متعددی باشد. ابهام ندرتاً مورد توجه تفسیر حقوقی است، زیرا زمینه می‌تواند این چند معنایی را حل کند (Ralf poscher, 2011: 2-). ابهام (Vaguenss) یا اجمال، زمانی وجود دارد که معنای کلمه و عبارت ناروشن باشد و این وضعیت در کلمات عام و کلی بیش تر رخ می‌دهد. برخی از واژه‌ها ذاتاً دارای طیف معنی هستند و موارد بینابینی وجود دارد که به دقت نمی‌توان تشخیص داد که مصادیق آن‌ها در شرایط بینابینی چیست. به عنوان مثال واژه‌ی "میان‌سال" را در نظر بگیرید. می‌توان تشخیص داد که ۵ سالگی و ۸۰ سالگی از مصادیق این واژه نیست اما آیا ۳۹ سال باید میان‌سال تلقی شود یا خیر؟ (ویلیام پی. آلتون، ۱۳۸۶: ۲۰۲) کلمات کلی و عام در حقوق استفاده زیادی دارند، زیرا وضعیت‌های مختلف را با کلمات عام تنظیم می‌نمایند. هارت معتقد است که عدم قطعیت بهایی است که برای به کار بردن عناوین کلی طبقه‌بندی باید پردازیم (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۶). ابهام یا طیف معنی در زبان اجتناب‌ناپذیر است و یکی از کوشش‌های فلسفه‌ی زبان و فلسفه‌ی تحلیلی کاستن از ابهامات زبانی است.

بخش هفتم کتاب مفهوم قانون شاید بیش‌ترین مشابهت را با تحلیل‌های زبانی فلسفه‌ی تحلیلی داشته باشد. وی این بخش را با بحثی درباره‌ی بافت باز واژه‌های عام آغاز می‌کند. وی در ابتدا با مقایسه‌ی دو نوع روش آموزش قواعد اجتماعی که یکی در قالب زبان بیان می‌شود و دیگری با تبعیت از رفتار یک الگو شکل می‌گیرد، می‌گوید: ((به نظر می‌رسد که بیان ضوابط کلی در قالب زبان، روشن، قطعی و قابل اعتمادتر از روش الگو است و تردیدهای کم‌تری را می‌آفریند (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۳). اما تصور خامی است که گمان کنیم قواعد عام حقوقی که در قالب قوانین و الفاظ بیان می‌شوند تردیدهایی را در مورد آن قواعد رفتار ایجاد نکنند)).

وی تصریح می‌کند که: ((هیچ یک از قواعد عام مصادیق خود را مشخص نمی‌کند ... و مواردی وجود دارد که روشن نیست که آیا عبارات یاد شده بر آن‌ها صدق می‌کند یا خیر: نظیر این که آیا اصطلاح وسیله نقلیه شامل دوچرخه، هواپیما یا کفش چرخ دار (اسکیت) می‌شود؟)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۴) وی معتقد است که ((این وضعیت خاص قواعد عام نیست بلکه در تمام حوزه‌های زندگی یافت می‌شود.)) (بافت باز قانون به این معناست که، در حقیقت، حوزه‌هایی از رفتار وجود دارند که بخش زیادی از امور مربوط به آن را باید دادگاه‌ها یا مقام‌های رسمی مشخص کنند.)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۱۷) از نظر وی، اصول "تفسیر" نمی‌توانند این موارد عدم قطعیت را از میان بردارند، گرچه می‌توانند از شمار آن بکاهند، زیرا این اصول خود قواعدی عام برای استفاده از زبان‌اند و از اصطلاحاتی کلی استفاده می‌کنند که خود نیازمند تفسیر هستند. این اصول همانند هر قاعده‌ی دیگری، قادر به تفسیر خود نیستند.)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۴) بنابراین، وی معتقد است که قضات در مواجهه با بافت باز قوانین، عملی قانون‌گذارانه انجام می‌دهند (هارت، ۱۳۹۰: ۲۱۷).^{۱۴} هارت به مثابه یک فیلسوف تحلیلی می‌گوید که زبان‌های طبیعی، مانند انگلیسی، اگر برای این مقصود (عناوین کلی طبقه‌بندی) به کار گرفته شوند، ناگزیر دارای بافت باز هستند (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۶). قانون نیز که در صدد تنظیم رفتار انسان‌ها است چاره ای ندارد جز این که از واژه‌های عام استفاده کند و این امر باعث می‌شود که عدم تعیین حقوقی یا ابهام در گزاره‌های حقوقی شکل بگیرد.

وی معتقد است که انسان‌ها چون خدا نیستند نمی‌توانند با تدوین تفصیلی قواعد حقوقی بر این ابهام فائق آیند؛ به‌ناچار این ابهام همیشه در قواعد حقوقی وجود خواهد داشت. وی تلاش برای تعیین روشن و دقیق رفتار انسان‌ها را همواره با دو نقص همراه می‌داند: ((نقص اول جهل نسبی ما نسبت به واقعیات است. نقص دوم تردید نسبی ما نسبت به اهداف است.)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۰۷) ((قانون‌گذاران به هیچ وجه چنین علمی نسبت به تمامی ترکیب‌های ممکن از اوضاع و احوال آینده ندارند)) (پیشین)^{۱۵}. وی با این دیدگاه نشان می‌دهد که با موضع شکل‌گرایی حقوقی (فرمالیسم) مخالف است و امکان فلسفه‌ی حقوق

"مکانیکی" را منتفی می‌داند. وی البته جهان ممکن را به تصور می‌کشد که در آن طبقه‌بندی دقیقی از قواعد و دایره شمول آن‌ها با ذکر ویژگی‌های دقیق هر طبقه، وجود دارد، ولی این تصلب طبقه‌بندی، مانع از تحقق اهداف مورد نظر برای وضع و ابقای قواعد است. (هارت، ۱۳۹۰: ۹-۲۰۸) وی از طرف دیگر با قاعده شکاکی نیز مخالف است زیرا احترام بسیار اندکی به محدودیت‌هایی می‌گذارد که زبان قانون، علیرغم بافت باز آن، در نهایت لازم می‌آورد.

بند پنجم- پیرایش زبان حقوقی

یکی از نکاتی که فلاسفه تحلیلی بر آن اصرار می‌ورزند دقت در به‌کارگیری واژگان است، چرا که یکی از معضلات فلسفی عدم به‌کارگیری واژه‌هاست. زبان در حقوق هم‌چون فلسفه ابزار اصلی تحلیل است و بسیاری از سردرگمی‌های موجود در فلسفه‌ی حقوق از استفاده نابجا از واژه‌ها نشات می‌گیرد. همان‌گونه که به تعبیر ویتگنشتاین بسیاری از مشکلات فلسفه از استفاده نابجا از واژه‌هایی نظیر "دانستن"، "دیدن"، "آزاد"، "صادق" و "دلیل" نشات می‌گیرد، در حقوق نیز بسیاری از معضلات فلسفه حقوق از استفاده نادرست از واژه‌هایی نظیر "عدالت"، "عادلانہ"، "اخلاق" و "قواعد اخلاقی" و ربط این دو دسته قواعد برمی‌خیزد. آنچه ویتگنشتاین نشان داد این واقعیت بود که روشن‌اندیشی عمدتاً، اگر نگوئیم تماماً، درست به‌کارگرفتن زبان است؛ و این واقعیتی است که به محض این‌که نشان‌مان دهند بسیار واضحش می‌بینیم. روشن‌اندیشی چیزی نیست جز استعمال صحیح واژه‌ها؛ آشفته‌اندیشی چیزی نیست جز سوء استفاده از واژه‌ها. (ویلیام دانالد هادسون، ۱۳۸۸: ۶۹) به عقیده‌ی ویتگنشتاین، نقش فیلسوفی که به این نکته تفتن یافته همانند نقش یک درمان‌گر است؛ وظیفه‌ی او برداشتن "موانع مفهومی" است که در آن گرفتار شده‌ایم. (آلستون، ۱۳۸۶: ۲۸) هارت در بحث اخلاق و حقوق، به مثابه‌ی یک درمان‌گر به تهذیب ادبیات حقوقی در زمینه‌ی استفاده از واژگان می‌پردازد.

هارت با تکیه بر این آموزه فلسفه‌ی تحلیلی به نقد تئوری‌های حقوق طبیعی در حقوق می‌رود و آشکار می‌کند که این تئوری‌ها نیز با تکیه بر واژگان نادرست، مرز حقوق و اخلاق را مبهم و مغشوش کرده‌اند. هارت به ما متذکر می‌شود که یکی از خطاهای حقوق‌دانان در به‌کارگیری واژه‌ها، به‌کاربردن واژه‌های "عادلان" و "ناعادلان" برای ستایش و نکوهش [اخلاقی] قانون است، به‌گونه‌ای که گویی مفاهیم عدالت و اخلاق برهم منطبق‌اند. انتقاد اخلاقی به‌طور عام، باید در قالب واژه‌های "نادرست"، "بد"، یا "شریرانه" بیان شود. وی متذکر می‌شود که عدالت بخشی متمایز از اخلاق است و هم‌چنین این‌که قوانین باید واجد کیفیات گوناگونی باشند نیز متمایز از اخلاق است (هارت، ۱۳۹۰: ۹-۲۴۸)، لذا باید موافقت اخلاقی خود را نسبت به قوانینی که درست می‌دانیم با واژه‌ی "خوب" و مخالفت خود را با قوانینی که نادرست می‌دانیم با واژه‌ی "بد" ابراز کنیم. این‌گونه ارزیابی‌ها معمولاً در قالب عبارات "عادلان" و "ناعادلان" ارایه نمی‌شوند. (هارت، ۱۳۹۰: ۲۴۹) اما هنگامی می‌توانیم از واژه‌های "عادلان" و "ناعادلان" استفاده نماییم که نوع خاصی از داوری اخلاقی مدنظرمان باشد. به‌عنوان مثال در رد قانونی که استفاده‌ی افراد رنگین پوست از وسایل نقلیه‌ی عمومی یا پارک‌ها را منع می‌کند. در این قبیل موارد می‌توان به درستی گفت که آن قانون بد است چون ناعادلانه است (هارت، ۱۳۹۰: ۲۴۹). وی این کاربرد صحیح از واژه‌ی "عدالت" را مبتنی بر درک عمومی از عنصر محوری عدالت می‌داند و آن‌را به منزله‌ی رفتار یکسان نسبت به موارد مشابه می‌داند (هارت، ۱۳۹۰: ۱-۲۵۰). با این حال، وی اضافه می‌کند که ((این عنصر نیز به تنهایی ناقص است و تا تکمیل نشود، قادر نیست هیچ‌گونه راهنمایی مشخصی برای عمل ارایه کند. زیرا هر گروهی از انسان‌ها از جهاتی به هم شبیه و از جهاتی دیگر با هم متفاوت‌اند و تا هنگامی که معلوم نشود که کدام یک از شباهت‌ها و تفاوت‌ها باید در نظر گرفته شود، [اصل] ((با موارد مشابه یکسان رفتار کن)) اصلی توخالی باقی خواهد ماند)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۵۱). از نظر وی، عدالت بسیار پیچیده‌تر از این است که در این اصل خلاصه شود و نیاز به معیاری متغیر یا متنوع دارد که، در ارتباط با هدف مورد نظر، موارد مشابه یا متفاوت را تعیین کند.

وی به عنوان مثال، می‌گوید: ((در دنیای مدرن به‌طور عام (البته نه همه‌گیر)، این واقعیت را که انسان‌ها، فارغ از رنگ پوستشان، توان اندیشیدن، احساس و کف نفس دارند تشکیل دهنده‌ی شباهت‌هایی قطعی میان آنان می‌پندارند که قانون باید بدان‌ها توجه کند)) (هارت، ۱۳۹۰: ۲۵۴).^{۱۶} وی اگرچه با اتخاذ این دیدگاه به نوعی زمینه انتقاد از قانون را از نگاه اخلاقی فراهم می‌کند، ولی در ادامه نشان می‌دهد که "معیار شباهت‌ها و تفاوت‌های ملحوظ و مربوط" با دیدگاه بنیادی اخلاقی شخص یا جامعه ممکن است تغییر کند و قضاوت درباره‌ی عادلانه یا ناعادلانه بودن قوانین با ادعاهایی رقیب روبرو شود که از نظام اخلاقی متفاوتی نشأت می‌گیرند (هارت، ۱۳۹۰: ۲۵۵).^{۱۷} هارت برای روشن کردن بیش‌تر مفهوم عدالت به سراغ نقطه تعارض یا تلاقی این مفهوم با مفاهیم عدالت اجتماعی و خیر و رفاه اجتماعی و عدالت توزیعی می‌رود و نکات بصیرت‌زایی در مورد تقابل این مفاهیم با ایده رفتار برابر مطرح می‌کند (بنگرید به هارت، ۱۳۹۰: ۲-۲۶۰).

هارت در ادامه، به سراغ رفع ابهام از واژه "اخلاق" می‌رود و در این تحلیل باز هم از روش کاربرد متعارف مدد می‌گیرد و از ورود به مباحث پردامنه‌ی فلسفه‌ی اخلاق احتراز می‌کند. وی معتقد است که تکیه بر کاربرد متعارف، بر خلاف مباحث فلسفی، نسبت به اصول اخلاقی، اخلاقاً بی‌طرف است (هارت، ۱۳۹۰: ۲۶۳). وی برای تحلیل واژه "اخلاق" چهار ویژگی اصول و معیارهای اخلاقی را از کاربرد متعارف این اصول استخراج می‌کند که عبارتند از: "اهمیت"، "مصونیت از تغییر عمدی"، "ویژگی عمدی بودن تخلف‌های اخلاقی" و "نوع فشار اخلاقی" و با این چهار ویژگی اصول و معیارهای اخلاقی را از قانون تمیز می‌دهد. وی پس از رایه‌ی تقسیم‌بندی قواعد اخلاقی در یک جامعه، نشان می‌دهد که برخی قواعد اخلاقی برای حیات اجتماعی لازم‌اند که عبارتند از قواعدی که به‌کارگیری ارادی خشونت را منع می‌کنند یا دست کم محدود می‌سازند، قواعدی که حدی از صدق و امانت را در روابط با دیگران واجب می‌کنند و قواعدی که تخریب اموال مادی و غضب آن‌ها را منع می‌کنند. این قواعد شباهت‌های جدی میان قواعد حقوقی و اخلاقی را نشان می‌دهند که وی شباهت را برمی‌شمرد (هارت، ۱۳۹۰: ۲۶۸)، ولی

تاکید می‌کند که به رغم برخی شباهت‌ها، برخی ویژگی‌ها وجود دارند که نمی‌توانند میان اخلاق و حقوق مشترک باشند. وی در ادامه نشان می‌دهد که فلسفه حقوق تاکنون برای صورت‌بندی این تمایزات با دشواری‌هایی مواجه بوده است (هارت، ۱۳۹۰: ۲۶۹). وی تمایز میان آن‌ها بر اساس حسن نیت یا قصد و انگیزه را که منجر به ادعای عدم مضمون مشترک میان این دو می‌شود نادرست می‌داند، هر چند بهره‌ای از حقیقت را در آن می‌بیند (هارت، ۱۳۹۰: ۲۶۹). وی یکی از نکات مرزگذار میان قواعد اخلاقی و حقوقی را در این می‌داند که رعایت قواعد اخلاقی بستگی به اهمیتی دارد که جامعه برای آن‌ها قایل است، در حالی که این خصوصیت ویژگی ضروری قواعد حقوقی نیست (هارت، ۱۳۹۰: ۲۷۲). دیگر این که قواعد حقوقی را می‌توان با وضع قواعد جدید تغییر داد در حالی که نمی‌توان قواعد و اصول اخلاقی را به همین روش اصلاح یا نقض کرد (هارت، ۱۳۹۰: ۲۷۲).^{۱۸} با این حال، تصدیق می‌کند که این وجه خاص قواعد اخلاقی نیست و ممکن است وجه ممیزه اصول اخلاقی از قواعد هرگونه قاعده سنتی که اخلاقی نیستند، نباشد (هارت، ۱۳۹۰، ص ۲۷۳)^{۱۹} وجه ممیزه دیگر حقوق و اخلاق ویژگی عمدی بودن تخلف‌های اخلاقی است. اگر شخصی که عمل وی، به قضاوت دیگران، قواعد یا اصول اخلاقی را نقض کرده است بتواند اثبات نماید که این عمل را غیر عامدانه و با وجود همه احتیاط‌های ممکن که انجام آن‌ها برایش ممکن بوده انجام داده است، از مسئولیت اخلاقی مبرا می‌شود و نکوهش وی در چنین شرایطی خود اخلاقاً قابل اعتراض دانسته می‌شود (هارت، ۱۳۹۰: ۲۷۶). این امر از نظر وی در نظام‌های حقوقی پیشرفته نیز تا حدی وجود دارد، چرا که سوء نیت یک عنصر در مسئولیت کیفری است. با این حال، در همه نظام‌های حقوقی پذیرش چنین عذرهایی به روش‌های گوناگون مقید شده است و آن‌را مقید به "آزمایش‌های عینی" همانند رفتار یک فرد معمولی یا "معقول" می‌دانند و در مورد انواع معینی از بزه‌ها، نظام حقوقی قایل به "مسئولیت مطلق" می‌باشد و مسئولیت را از عنصر معنوی جدا می‌کند (هارت، ۱۳۹۰: ۷-۲۷۶). تفاوت دیگر حقوق و اخلاق در نوع فشار اخلاقی و ضمانت اجراهای قواعد حقوقی و اخلاقی است (هارت، ۱۳۹۰

۹-۲۷۸). تمایزات مطرح شده توسط هارت که همگی بر اساس کاربرد متعارف اجتماعی بنا شده‌اند، التزام وی به این شیوه را در استدلال نشان می‌دهند و همچنین روشی مناسب را در اختیار ما می‌گذارد که بتوانیم به چنین رویکردی در توصیف و تعریف واژه‌ها اعتناء و اعتماد کنیم و از آن به مثابه روشی برای شفاف‌سازی واژه‌های حقوقی استفاده نماییم.

نتیجه‌گیری

فلسفه‌ی تحلیلی ابزار مناسبی برای تحلیل مفاهیم و جملات به دست می‌دهد، به‌گونه‌ای که استفاده از آن در تفسیر حقوقی و تفسیر قانون اساسی اجتناب‌ناپذیر است. قبل از تفسیر مواد قانونی و پیش از استفاده از روش‌های تفسیری مختلف، ضروری است تا مفاهیم انتزاعی و کلیدی حقوقی را از رهگذر تحلیل مفاهیم فلسفه‌ی تحلیلی و زبانی روشن کنیم، در غیر این صورت در مجادلات بی‌پایان لفظی باقی می‌مانیم و نمی‌توانیم بر مشکلات مجادلات لفظی فایز آیم. وقتی مفاهیم کلیدی به اندازه کافی تحلیل شدند، آن وقت نوبت به استدلال در مورد روش‌های مختلف تفسیر حقوقی می‌رسد. به‌نظر می‌رسد که یکی از نواقص تئوری حقوقی ما عدم توجه به تعریف دقیق واژه‌های کلیدی باشد.

هارت به ما می‌آموزد که در فرایند تفسیر واژه‌ها تکیه صرف بر معنای لغوی و لفظی واژه خطاست، زیرا امکان معانی محتمل منطقی مختلف از یک واژه را کاهش می‌دهد. ما باید به کاربرد واژه‌ها و محیط اجتماعی نشو و نمای آن‌ها نیز توجه داشته باشیم، به‌عنوان مثال در تفسیر "رجال" در قانون اساسی اگر به معنای لغوی این واژه تکیه کنیم احتمال بررسی معانی استعاری این واژه را از دست خواهیم داد، اما اگر به معنای دیگری که از این واژه افاده شده است، توجه نماییم امکان تفاسیر مختلف برای ما فراهم شده و حتی می‌توانیم آن را بر معنای خلاف معنای متنی نیز حمل نماییم، به‌گونه‌ای که زنان نیز در دایره شمول آن قرار گیرند.

زبان حقوق ما در خصوص بسیاری از واژه‌های کلیدی دارای ابهام است و به نظر می‌رسد که جامعه حقوقی ما باید با تکیه بر فلسفه‌ی تحلیلی گرد و غبار ابهام از واژه‌های کلیدی ادبیات حقوقی را کاهش دهد. هارت با تحلیل خود در مفهوم حقوق هم این روش را به ما می‌آموزد و هم نشان می‌دهد که چنین تحلیلی تا چه حد دشوار و پیچیده است.

پی‌نوشت‌ها

۱- عروج معنا شناسانه اصطلاحی است که کواین برای روش فلسفی باز گرداندن همه‌ی مسایل فلسفی و علمی به مسایل زبانی و مسایل مربوط به معنا مورد استفاده قرار داده است. علی‌ایا، ۱۳۷۷.

۲- هارت در اواخر فصل پنجم مفهوم قانون و پس از اتمام تحلیل قواعد متذکر می‌شود که: ((اگر قرار است ابهامی که هم‌چنان بر مفاهیم دولت، اقتدار، و مقام رسمی (که پا در هر دو قلمرو حقوق و نظریه سیاسی دارند) سایه افکنده کنار زده شود، این مفاهیم نیز نیازمند تحلیلی مشابه‌اند)). هارت، مفهوم قانون، ص ۱۶۴.

۳- باید متذکر شد که روش هارت در کتاب مفهوم قانون صرفاً تحلیل مبتنی بر معنای متعارف واژه‌ها نیست. بخش اعظم این کتاب تحلیل‌های اجتماعی و استدلال‌ات مبتنی بر مثال‌های نقض و تمثیل‌های ذهنی‌اند. با این حال این اثر هم‌چنان در حوزه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی قرار دارد و نمی‌توان فلسفه تحلیلی را صرفاً به مباحث تحلیل زبانی فروکاست. فلاسفه تحلیلی علاوه بر تحلیل زبانی، از منطق، تعریف، آزمایش‌های ذهنی، مثال‌های نقض (از جمله مثال‌های فرضی) و استدلال قیاسی استفاده می‌نمایند و هارت نیز بخش عمده‌ای از استدلال‌اتش چنین ویژگی‌ای دارد. به‌عنوان نمونه بخش چهارم کتاب مفهوم قانون سرشار از مثال‌های فرضی و نقضی است.

۴- باید توجه داشت که هارت "قانون" را در معنای "قاعده حقوقی" در ادبیات حقوقی ما به کار می‌برد و هدف وی تبیین مفهوم قانون در برابر سایر قواعد حقوقی نظیر آیین‌نامه نمی‌باشد.

۵- دشواری واژه‌های عام از آن‌روست که مصادیقی که این واژه‌ها بر آن‌ها دلالت می‌کنند دارای وجوه مختلفی هستند که ویتگنشتاین آن را مشابهت خانوادگی می‌نامد. وی با تدقیق در واژه‌ی "بازی" و مصادیق این واژه نشان می‌دهد که نمی‌توان وجه یا مولفه مشترکی را میان اقسام بازی‌ها یافت که وجه مشترک همه باشد به‌عنوان مثال هر یک از وجوه: سرگرمی، برد و باخت و غیره در برخی از مصادیق بازی وجود دارد. ویتگنشتاین با این استدلال منکر تعیین معنا از طریق واژه‌های کلی می‌شود. چنین نقطه نظری تلویحاً در دیدگاه هارت در مورد عدم امکان تعریف قانون از طریق قرار دادن آن در یک دسته‌بندی کلی وجود دارد.

۶- تعریف ضروری که رویکرد شروط لازم و کافی نیز خوانده می‌شود بدین نحو است که مفاهیم به شرط‌های لازم و کافی خود در اطلاق به مصادیق شکسته می‌شوند. در این رویکرد مفاهیم به‌صورت مقولات (Categories) در نظر گرفته می‌شود. معنای یک مفهوم مبتنی بر این است که مصادیقی معین از یک دسته‌بندی کلی‌تر باشد. تحلیل مفهوم در این روش مستلزم تجزیه اجزای مولفه آن است و این مولفه‌ها همان شروط اطلاق مفهوم بر مصادیقش است. مفهوم ((عزب)) را در نظر بگیرید. عزب مرد مجرد را گویند. می‌توانیم مفهوم عزوبت را به دو مولفه تحلیل کنیم: مردانگی و مجرد. برای آن‌که شخصی را بتوان تحت مولفه ((عزب)) جای داد یعنی این‌که بتوان مفهوم عزب را به درستی بر او اطلاق کرد او باید از دو شرط برخوردار باشد: باید هم مرد باشد و هم مجرد. هر یک از این شروط برای آن‌که بتوان فردی را عزب نامید، لازم است و هر دو آن‌ها بر روی هم (انضماماً) برای آن‌که شخصی را بتوان تحت مقوله ((عزب)) جای داد کافی‌اند. تحلیل مفهوم عزوبت (که شاید بتوان آنرا ((تعریف)) این مفهوم خواند) از قبیل تبیین شروط لازم و کافی برای اطلاق مفهوم عزب است. این شیوه تحلیل مفاهیم باید کمابیش مطابق با عقل سلیم به‌نظر آید. هنگامی که می‌خواهید چستی چیزی، نظیر چستی

عزوبت را دریابید، در واقع بر آن شده‌اید تا از این دو مطلب مطلع شوید: (۱) خصوصیت یا خصوصیتی که همه اعضای آن دسته یا مقوله از آن برخوردارند؛ و (۲) خصوصیت یا خصوصیتی که اعضای نوع یا مقوله مورد نظر را از سایر اعضای انواع دیگر متمایز می‌سازد.

۷- هارت در پاورقی شماره‌ی ۹ (ص ۴۰۸) به دشواری معنای واژه‌های عام از منظر شباهت خانوادگی ویتگنشتاین اشاره می‌کند و خلاصه‌ای از نظر وی را بیان دربارهِ شباهت خانوادگی مصادیق واژه بازی ارایه می‌کند. ویتگنشتاین نظریه‌ی شباهت خانوادگی را در مقابل ادعای ذات باوران درباره امکان تعریف واژه‌های عام مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که نمی‌توان ویژگی مشترکی از میان مصادیق این واژه‌ها استخراج کرد که بر همه مصادیق دلالت داشته باشد، چرا که هر یک از مصادیق دارای ویژگی‌هایی است که برخی دیگر واجد آن نیستند. هارت نیز با استناد به این آموزه می‌گوید که این باور ساده است که واژه‌های عامی نظیر قانون، دولت، ملت، جرم، خیر، عادلانه را بتوان دارای ویژگی مشترکی دانست که اگر آن ویژگی مشترک کشف شود می‌توان مصادیق را به درستی تشخیص داد. وی تلاش نظریه حقوقی در این راستا را بی‌حاصل می‌داند. لذا وی در اصطلاحات حقوقی، اخلاقی و سیاسی بر فهم روش‌های مختلفی تاکید می‌کند که کاربردهای گوناگون واژه‌ای عام را به هم ربط دهد. وی در پاورقی ۱۰ نیز به اهمیت توجه به طبقه‌بندی افعال گفتاری نیز اشاره می‌کند که از مباحث فلسفه‌ی تحلیلی است.

۸- وی در ادامه به برخی دیگر از تفاوت‌های "دستور متکی به تهدید" با "قانون" می‌پردازد. به‌عنوان مثال قانون بر خلاف دستور دارای ویژگی "دوام" یا استمرار است و یا تبعیت از قوانین تا حدی متکی بر عادت است که به پیروی از آستین آن را "عادت عام به اطاعت" می‌نامد. هم‌چنین مصدر مستقیم یا مع‌الواسطه صدور قوانین حاکمیتی است که بر قدرت‌های درون سرزمین تفوق و از قدرت‌های بیرون از سرزمین استقلال دارد. بنگرید به مفهوم قانون، ص ۶۲ به بعد. با این حال وی متذکر می‌شود که این تلقی آستینی از قانون ممکن است در مورد عرف به‌عنوان یک قاعده‌ی حقوقی صدق نکند، و یا صرفاً قوانین امری و تکلیفی را توصیف

نماید و از توصیف قوانین تسهیل کننده یا اختیارآور ناتوان باشد و یا اعمال قواعد نسبت به حاکم را توجیه نکند. بنابراین ضروری است که تغییراتی در نظریه وی داده شود که بتواند ایرادات منتقدین در مورد عرف و یا اعمال قوانین نسبت به مرجع صادر کننده آن‌ها را دربرگیرد (پیشین، صص ۸-۶۷). وی در فصل‌های ۳ و ۴ کتاب به تبیین رویکرد کامل‌تر خود در مورد تعریف قانون می‌پردازد که می‌تواند سه جنبه نقص تئوری آستین را مرتفع نماید.

۹- وی در ادامه به نقد دو دسته نظریاتی می‌پردازد (دسته اول) تلاش می‌کند با تکیه بر نظریه دستور متکی به تهدید، قواعد اختیارآور را به مثابه‌ی قوانین امری تبیین کند و بطلان را نوعی مجازات تلقی می‌کند و این دو را در هم می‌آمیزد؛ و (دسته دوم) که منکر موقعیت قانونی این دسته از قواعد می‌شوند، نظیر نظریه کلسن. وی می‌گوید که اگر اثبات شود تصور قانون بدون مجازات ممکن است، تکاپوی هر دو نظریه در ادعای خود ناموفق خواهد بود. باید توجه داشت که استدلال هارت در رد این نظریات صرفاً مبتنی بر کاربرد واژه‌ها نیست بلکه مبتنی بر کارکرد اجتماعی قانون می‌باشد. هارت، همان‌گونه که در پیش‌گفتار تذکر می‌دهد، این کتاب به رغم صبغه تحلیلی‌اش نوعی جامعه‌شناسی توصیفی از کارکرد قانون باید قلمداد شود (ص ۲۴). بنگرید به صص ۹-۷۷.

۱۰- البته وی کل نظریه آستین را رد نمی‌کند چنان‌که خاطر نشان می‌کند که نقطه عزیمت آن نظریه مبنی بر این‌که هر جا قانون وجود داشته باشد رفتار انسان به یک معنا غیرانتخابی یا الزامی می‌شود را بر صواب می‌داند هر چند شرح آن تکلیف را دارای خطا می‌داند. بنگرید به همان: ص ۱۴۳ به بعد.

۱۱- باید متذکر شد که اگرچه هارت قواعد دسته‌ی دوم را ثانوی و یا فرعی می‌داند اما اهمیت آن‌ها در سطح قواعد اولی نیست چرا که وی، معیار داشتن یک نظام حقوقی را وجود قواعد ثانوی می‌داند. بنگرید به: ص ۱۵۸ به بعد.

۱۲- وی در بخش آخر کتاب مفهوم قانون به تبیین حقوق بین‌الملل که به ظاهر از مصادیق مورد مناقشه است می‌پردازد.

13- Vagueness

۱۴- این اختیار صلاح‌دیدنی قضات به شدت مورد نقد دورکین قرار گرفته و دورکین یکی از جنبه‌های تئوری خود را در مقابله با این بخش از تئوری هارت شکل داده است. وی اجمالاً معتقد است که حقوق برای هر دعوای دشواری پاسخی در خور دارد و قضات آزاد نیستند که خودسرانه تصمیم‌گیری کنند. هارت چنان‌که از موخره‌ی کتاب برمی‌آید می‌پذیرد که درباره‌ی موضوع قضاوت و استنباط حقوقی و نقش اصول حقوقی خیلی کم بحث کرده است، با این حال، نظریه‌ی دورکین را دارای ایراداتی می‌داند. بنگرید به مفهوم قانون، موخره، صص ۳۸۲ به بعد.

۱۵- البته باید توجه داشت که زبان حقوقی گاه دقت بیش‌تری نسبت به زبان روزمره دارد چرا که در حقوق، گاه باید مرز قاطعی میان دو امر ایجاد شود. به‌عنوان مثال در زبان روزمره مرزی قاطعی بین این‌که چه جایی شهر و یا روستا نامیده شود وجود ندارد، اما در قوانین برای تعیین شهر و روستا مرزهای دقیقی مبتنی بر تعداد جمعیت در نظر می‌گیرند. باید توجه داشت که این مرزبندی نیز به‌طور کامل ابهام را از بین نمی‌برد چون کانون ابهام را به واژه‌ای دیگر نظیر مقیم در یک شهر منتقل می‌کند. به‌عنوان مثال چه کسانی را باید مقیم یک شهر دانست و جزیی از جمعیت تلقی کرد تا مصداق شهر را پیدا کند؟ آیا کسی که بخشی از سال در آن شهر زندگی می‌کند مقیم تلقی می‌شود یا خیر؟ آیا کسی که در آن شهر دانشجویست را باید مقیم تلقی کرد یا خیر؟ برای بحث بیش‌تر بنگرید به: ویلیام پی. آلستون، ۱۳۸۱، صص ۲۱۳ به بعد.

۱۶- البته باید توجه داشت این ویژگی‌ها مبنای تعریفی کامل از انسان دارای حق نیست، زیرا اگر با این ویژگی‌ها انسان تعریف شود، افراد مختل المشاعر یا کسانی که در کما هستند در تعریف انسان جای نگرفته و فاقد حقوق خواهند بود.

۱۷- البته هارت منکر وجود قواعد ذاتاً عادلانه نمی‌باشد چنان‌که در فصل نهم کتاب مفهوم قانون به تبیین حداقل حقوق طبیعی می‌پردازد و می‌گوید که قوانین باید با محتوی حداقل حقوق طبیعی مطابق باشند و هم‌چنین تاکید می‌کند که قوانین می‌بایست منصفانه باشند و منصفانه بودن قوانین را ضامن وفاداری افراد به نظام

حقوقی و پایداری این نظام می‌داند (هارت، ۱۳۹۰ ص ۳۰۷)؛ با این حال وی با نظریاتی که بیش یا کم‌تر از این حد (محتوای حداقل حقوق طبیعی) با ورود اخلاق به قانون اصرار می‌ورزند جدلهایی را مطرح می‌کند که برای درک موضع هارت درباره‌ی رابطه‌ی حقوق و اخلاق توجه به آن‌ها ضروری است. (بنگرید به صص ۳۰۸ به بعد مفهوم قانون). هم‌چنین برای درک کامل‌تر نظریه هارت درباره ارتباط ارزش‌ها با نظریه حقوقی بنگرید به موخره‌ی کتاب که در آن هارت در مقام پاسخ‌گویی به انتقادات دورکین نظریه‌ی خود را "اثبات‌گرایی مبتنی بر واقعیت محض" ندانسته و در نظریه‌ی خود توجه به ارزش‌ها را نادیده نگرفته است و در واقع نوعی اثبات‌گرایی نرم می‌باشد.

۱۸- هارت منکر تغییر قواعد اخلاقی در گذر زمان نیست بلکه آن‌چه که وی تأکید می‌کند مصونیت در برابر تغییر ارادی و به موجب فرمان است. هم‌چنین وی منکر تاثیر مصوبات قانونی در تغییر اخلاقیات جامعه نیست چرا که از نظر وی قانون می‌تواند نقش علی در تغییر اخلاقیات و سنت جامعه داشته باشد. بنگرید به صص ۲۷۵ مفهوم قانون.

۱۹- هارت در این جا بر یکی دیگر از ویژگی‌های تعریف واژه تأکید می‌کند که تعریف باید مانع باشد یعنی از ورود موارد مغایر با تعریف جلوگیری نماید.

منابع فارسی

آلستون، ویلیام پی، (۱۳۸۱)، *فلسفه‌ی زبان*، ترجمه‌ی احمد ایرانمنش و احمدرضا جلیلی، تهران، دفتر پژوهش و نشر سهروردی.

برایان، اچ بی‌کس، *فرهنگ نظریه‌های حقوقی*، ترجمه‌ی عباس ایمانی، انتشارات نامه هستی، تهران.

پایا، علی، (۱۳۷۷)، *فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟* نامه مفید، شماره پانزدهم، پاییز ۱۳۷۷.

حبیبی، حسن، (۱۳۸۳)، *طرح تدوین اصطلاحات و تعبیرات حقوقی*، نامه‌ی فرهنگستان، دوره‌ی ششم، سال چهارم.

- راسخ، محمد، (۱۳۸۱)، *حق و مصلحت*، تهران، طرح نو.
- راسخ، محمد، (۱۳۸۸)، *نظارت و تعادل در نظام حقوق اساسی*، تهران، انتشارات دراک.
- سلطانی، ناصر، (۱۳۸۴)، *حقوق اجتماعی یا حقوق شهروندی؟ نمونه‌ای از آشفتگی مفاهیم در نظام حقوقی ایران، نشریه‌ی مجلس و پژوهش*.
- فن، ک. ت.، (۱۳۸۶)، *مفهوم فلسفه‌ی نزد ویتگنشتاین*، ترجمه‌ی کامران قره‌گزلی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.
- هادسون، ویلیام دانالد، (۱۳۸۸)، *لودویگ ویتگنشتاین: ربط فلسفی او به باور دینی*، ترجمه‌ی مصطفی ملکیان، تهران، نشر نگاه معاصر.
- هارت، هربرت، (۱۳۹۰)، *مفهوم قانون*، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی.
- هاسپرس، جان، (۱۳۸۶)، *درآمدی بر تحلیل فلسفی*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران، موسسه انتشارات نگاه.
- هنفلینگ، اسوالد، (۱۳۸۳) *فلسفه و زبان روزمره*، ترجمه‌ی محمود رافع، تهران، انتشارات گام نو.
- ویتگنشتاین، لودویک، (۱۳۸۱)، *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه‌ی فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.

منابع انگلیسی

- Brian Bix, (1993), **Law, Language and legal Determinacy**, Oxford University Press.
- Dworkin, Ronald, (1998), **Laws Empire**, Belknap Press of Harvard University Press (January 1, 1986).
- Poscher, Ralf, (2011), **Ambiguity and Vaguenss in Legal Interpretation**, *Oxford Handbook on Language and Law*, Lawrence Solan & Peter Tiersma, eds., *Oxford University Press*, 2011 at:<http://ssrn.com/abstract=1651465>.